

روشنفکران و قدرت

با همان نگاه اول به پرسش‌های نشریه آرش روشن است که مبحث "روشنفکران و قدرت" هم خود از جوانب گوناگون و درهم گره خورده‌ای برخوردار است و هم به نقد از زوایای گوناگونی مورد بحث و مشاجره قرار گرفته است. خود این واقعیت که در سال‌های اخیر بحث پیرامون مقوله‌ی روشنفکر از سر گرفته شده حکایت از تغییر و تحولاتی در نقش روشنفکر در جامعه معاصر دارد. انگیزه‌های این بحث متفاوتند. از طرفی شکست انقلاب ۵۷ و نقش روشنفکران در این شکست هنوز موضوعی حساس در محافل روشنفکری ایرانی است و از طرف دیگر اسلامیزه شدن هر چه بیش‌تر جامعه و ظهور پدیده‌ی موسوم به "روشنفکر اسلامی" به مشاجره پیرامون خود مفهوم روشنفکر دامن زده است. اما، از هر دو جنبه مهم‌تر مسأله‌ی اهمیت روشنفکر در دنیای امروزی است. به ویژه در سطح بین‌المللی، کم‌اهمیت‌تر شدن نقش روشنفکر و دلایل آن سال‌هاست که توجه بسیاری از مفسرین را به خود جلب کرده است.

پرداختن به همه‌ی این مسائل، آن‌هم در چارچوب مقاله‌ای کوتاه، یقیناً خود به ناروشنی بیش‌تری دامن خواهد زد. به علاوه، در میان ما ایرانیان، مقوله‌ی "روشنفکری" خصوصیات و توقعات خاصی را تداعی می‌کند که بدون ارزیابی انتقادی از آن‌ها بحث پیرامون رابطه‌ی روشنفکر و قدرت جز کلافی سردرگم به بار نخواهد آورد. پس از چندین دهه استفاده از آن (بیش‌تر نزدیک یک قرن) هنوز بحث‌انگیزترین مشاجره میان ما این است که آیا فلاسی

جزو روشنفکران هست یا نیست! بنابراین چند خط زیر نیز نمی‌توانند از طرح برخی کلیات اولیه و ارزیابی انتقادی از برخی داده‌های موجود فراتر بروند. امید اینکه دوستان با تجربه‌تر و واردتر بحث را زمین نگذارند و به روشن شدن سؤالاتی که اذهان همه را مشغول کرده کمک کنند.

در میان ما فارسی‌زبانان، همان‌طور که قبلاً نیز بسیاری اشاره کرده‌اند، نخستین مشکل این مبحث خود واژه‌ی "روشنفکر" است. انتخاب آن برای ترجمه پدیده‌ای که در اوایل قرن ۱۹ در روسیه به *intelligentsia* و در اواخر همان قرن در فرانسه به *intellectuel* موسوم شد، به روشنایی در بحث کمک نکرده است.^۱ در واقع بسیاری از تعاریف مصطلح در میان نویسندگان ایرانی تا به امروز از حد ابراز توقعات ادبی و فرهنگی از واژه‌ی "روشن" فراتر نرفته‌اند. روشنفکر کسی است که روشن فکر می‌کند! به ویژه با در نظر گرفتن بار معنایی روشنایی و تاریکی در فرهنگ ایرانی، خود این انتخاب مشکلات فراوانی را در فهم ما از این پدیده ایجاد کرده است. مثلاً، چندین بار با چنین تعاریفی روبرو شده‌ایم؟

- ذات و جوهر روشنفکری یعنی اهمیت "عقل نقاد"

- واژه‌ی روشنفکر یا «اینتلکتوال» صفتی است برای آدم‌های خردمند، خردگرا و عقلانی؛ آدم‌هایی که پدیده‌های جهان را برحسب دستور خرد و دانش بررسی می‌کنند و می‌سنجند و به جای خیالبافی، متفکر و اندیشه‌ورزند به زبان ساده‌تر، تعریف روشنفکر به تعریف روشن در حوزه‌ی تفکر کاهش می‌یابد. روشن فکر کردن یعنی خردگرایی. بدین ترتیب می‌توان از خود واژه مابقی توقعات از یک انسان روشن فکر را استنتاج کرد - بخصوص با افزودن

^۱ - من متخصص زبان فارسی نیستم اما بسیاری واژه‌های دیگر بهتر می‌توانستند همین مفهوم را در فارسی بیان کنند، مثلاً فهمیده.

چاشنی‌های مد روز میان روشنفکران ایرانی نظیر "مدرن"، "انسان دوست"، "سکولار"، "متعهد" و یا "انتقادی" بخصوص با سنت دیرینه قهرمان‌سازی و ناجی پرستی. سپس بدون آنکه لازم شود سر خود را از فرهنگ لغت بیرون بیاوریم، به سرعت انسان خردگرا انسانی می‌شود، ذاتاً فرهیخته و شریف و تجددطلب که به هم نوع خود فکر می‌کند، زیر بار زور نمی‌رود، ظلم و ستم را به باد انتقاد می‌گیرد، بی طرف نمی‌ماند، و به حرف خود عمل می‌کند - و آن هم عمل رادیکال و مؤثر. بدین ترتیب، بسیاری از نظریه‌پردازان رایج میان روشنفکران ایرانی در باره‌ی مفهوم روشنفکر در واقع به نوعی بازی لغوی محدود شده‌اند.

- روشنفکر کسی است که با عقل و علم حقیقت را می‌جوید و از حقیقت برای تکریم انسان و توسعه‌ی زندگی در همه‌ی جوانب مادی و معنوی استفاده می‌کند.

- روشنفکر در فارسی به معنای روشن‌کننده‌ی فکر است.

- گفتاتشان گفتمان مدرن است. توجه‌اشان به انسان است، یعنی خواست‌ها، دردها، و مسائل انسان. هم نسبت به اندیشه‌ها و هم نسبت به ساختار اجتماعی نگاه انتقادی دارند. و... احساس تعهد می‌کنند. مانند یک آکادمیسین بی طرف نیستند. می‌خواهند کاری بکنند.

- آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی را به دست خود گرفت و در سرگذشت خود و هم‌نوعان خود مؤثر شد یا به دایره‌ی روشنفکری گذاشته است.^۲

^۲ - نقل قول‌های فوق همه واقعی هستند اما از آنجا که قصد شخصی کردن بحث در میان نیست از ذکر منابع خودداری شده. می‌توان از بسیاری دیگر منابع نیز جملات مشابهی را بازگو کرد.

می بینید که به صرف استفاده بیجا از یک واژه، دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت روشنفکری و روشنگری قاطی شده اند. روشنفکر فارسی فی نفسه روشننگر هم می شود. پس بنا به تعریف، روشنفکر کوتاه‌بین و حقیر وجود ندارد. اساساً همین مساله که "آیا می توان روشنفکرانی را که با قدرت حاکم همکاری می کنند کماکان روشنفکر خواند؟"، خود فقط به دلیل همین التقاط سؤال برانگیز شده است. سؤال این جاست که آیا هیچ قدرت خودکامه ای را سراغ دارید که بدون کمک روشنفکران بر مصدر قدرت نشسته باشد؟ چرا جای دور برویم. آیا رژیم آخوندی حاکم بر ایران می توانست بدون کمک روشنفکران به قدرت برسد و آیا امروزه می تواند آن را بدون کمک روشنفکران حفظ کند؟

هر چند تکرار مکررات است ولی هنوز باید تأکید کرد، روشنگری^۳ و روشنفکری دو پدیده‌ی کاملاً متفاوت اند و در اروپا به دو دوره متفاوت تعلق داشته اند - با دو سه قرن فاصله. اولی از مختصات دوران افول فنودالیزم و تولد بورژوازی مدرن است (قرن ۱۷ و ۱۸). در صورتی که دومی در دوران رشد سرمایه‌داری (قرن ۱۹ و ۲۰) پدیدار می شود. باید اضافه کرد، فاصله‌ی تاریخی کوتاه بین ظهور این دو پدیده در ایران به التقاط لغوی بالا کمک کرده است. آنچه امروزه در ایران به مثابه وجه تولید سرمایه داری غالب ریشه دوانیده خود پدیده ای است عمدتاً وارداتی - و نیز اندیشه ها و مقولات اجتماعی متعلق به آن. اما سرمایه داری به ایران حدود دو قرن دیرتر از اروپا وارد می شود. بدین ترتیب، عصر روشنگری ما نیز تازه در اواخر دوره‌ی قاجار آغاز می شود. یعنی کم و بیش همان زمانی که در اروپا پدیده‌ی

enlightenment -^۳

روشنفکری نقداً در حال شکل گیری بود. التقاطی شدن این مفاهیم نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر این واردات همزمان است (۴).

بنابراین، در مباحثات فارسی نخست باید روشن کرد هر چند روشنفکر می‌تواند روشنگر هم باشد، به واسطه‌ی آن تعریف نمی‌شود. روشنفکر و روشنفکری پدیده‌هایی هستند متعلق به دوران رشد و استیلای سرمایه‌داری. و باید تأکید کرد، دوران اولیه رشد سرمایه‌داری. در دنیای معاصر، خود ویژگی آن کمرنگ‌تر می‌شود. روشنفکر قبل از آنکه فردی دارای این یا آن تعریف باشد و با این یا آن طرز فکر به دنیا نگاه کند، به لایه‌ی اجتماعی مشخصی تعلق دارد که در اغلب کشورها در چنین دوره‌ی پدیدار می‌شود. و این لایه صرفاً یک اختراع سوسیولوژیک نبود، بلکه غرض لایه‌ی ای است با فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مشخص و حتی با محافل، نهادها و تشکیلات مستقل. بسیاری از سرشناسان این لایه حتی در زمان خود شهرتی جهانی داشتند. به جرأت می‌توان گفت اغلب جریانات معاصر فلسفی، سیاسی، یا ادبی و هنری، ریشه در تاریخچه این لایه دارند.

پس، تعریف روشنفکر را باید در تاریخچه‌ی پیدایش و تحول این لایه‌ی اجتماعی جستجو کرد. ساده‌ترین شکل درک این مقوله توجه به رشد عظیم دانشجویان از قرن ۱۸ به بعد است. ریشه‌ی اصلی پدیده‌ی روشنفکری در همین جاست. سرمایه‌داری نظامی است مدرن و صنعتی و نیازمند لایه‌ی عظیمی از تحصیل‌کردگان. این بدین معنی نیست که وجوه تولیدی پیشا سرمایه‌داری به انسان‌های تحصیل‌کرده نیاز نداشتند، اما هرگز نه به این وسعت. خود این

^۴ - در واقع واژه‌ی روشنفکر برگردان دوران رضا شاهی همان واژه‌ی منورالفکر است که در دوران قاجار برای بیان مقوله‌ی روشنگر رایج شده بود و به کسانی گفته می‌شد که عقاید اروپایی روشنگری را در ایران ترویج می‌کردند.

وسعت کیفیت جدیدی نیز به ارمغان آورد و آن رهایی پدیده تحصیل‌کردگی از انحصار طبقات حاکم بود. از دو لحاظ؛ هم تغییر آموزش و پرورش از زانده اصناف و صنایع و گروه‌های مشخص سرمایه‌داران به امری عمومی، سراسری و "عام‌المنفعه" و هم ورود قابل ملاحظه سایر طبقات به مراکز تحصیلات عالی. ریشه اجتماعی لایه تحصیل‌کرده در قرن ۱۹ اروپا عمدتاً خرده بورژوازی بود(۵).

البته، روشنفکران همان دانشجویان نیستند، اما روشنفکری از دانشجویی منتج می‌شود. بدون چنین افزایش عظیمی در جمعیت دانشجویان و توسعه‌ی عمومی امور دانشجویی، پدیده‌ی روشنفکری نیز ظاهر نمی‌شد. این تأکید از لحاظ دیگری نیز اهمیت دارد و آن جلب توجه به ریشه‌های اجتماعی مشترک روشنفکر با سایر لایه‌های تحصیل‌کرده است. هر روزه در ازای هر روشنفکر جدیدی که از دل تحصیل‌کردگان متولد می‌شود. هزاران مدیر و تکنوکرات سرمایه‌داری نیز استخراج می‌شوند. به عبارت ساده‌تر، آن فراشدی که یک انسان تحصیل‌کرده را در زمره‌ی روشنفکران قرار می‌دهد، همان است که یکی دیگر را مأمور و معذور وضعیت موجود نیز می‌سازد، پس همان است که می‌تواند یکی را به دیگری تبدیل سازد.

شکل ظهور سیاسی و اجتماعی این پدیده در کشورهای مختلف متفاوت است. در تقریباً تمام کشورهایایی که سابقه و تاریخچه‌ی آن تا اندازه‌ای مدون و روشن است، در واقع نخست از لحاظ سیاسی و فرهنگی مطرح می‌شود تا

* - همان‌طور که در ایران در دوران پهلوی. و جالب‌تر اینکه در اغلب کشورها نیز عمدتاً خرده بورژوازی روستایی و "شهرستانی" تا بزرگ شهری. امروزه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری این ترکیب اجتماعی بیش‌تر و بیش‌تر کارگری می‌شود. حتی در ایران نیز امروزه از یک طرف تعداد فرزندان دانشگاه‌دیده طبقات کارگر افزایش می‌یابد، از طرف دیگر تعداد کارگران دانشگاه‌دیده.

اجتماعی، به عبارت ساده تر، خود امر تبدیل به یک روشنفکر بیش تر در صحنه‌ی سیاست رخ می دهد تا در عرصه‌ی خاص موقعیت اجتماعی، بنابراین، شرایط متفاوت اقتصادی اجتماعی، شرایط سیاسی متفاوت و روشنفکران متفاوتی ایجاد می کنند، عوامل متعددی در این تفاوت نقش دارند: از طرفی میزان و سرعت رشد لایه‌ی تحصیلکرده و توانایی نظام سرمایه‌داری موجود در جذب آن، و از طرف دیگر مرحله‌ی انکشاف مبارزات طبقاتی و میزان تشکل و تحزب طبقات اجتماعی. بستگی به ترکیب خاص این عوامل، شکل ظهور و درجه‌ی اهمیت این پدیده در کشورهای متفاوت مشخصات متفاوتی به خود گرفته است.

سه نتیجه کلی را می توان جمع‌بندی کرد: (۱) در کشورهایی که این توسعه سریع تر صورت گرفت و یا اکثریت جمعیت بیسوادتر بود، پدیده‌ی روشنفکری چشمگیرتر شد. چنان جزیره ای نورانی در اقیانوسی از جهل و خرافات؛ (۲) در کشورهایی که طبقه‌ی بورژوا خود هنوز به سیادت کامل دست نیافته بود و روبنای سیاسی قدرت حاکم با سرمایه داری مدرن همخوانی نداشت، اکثریت هر چه بیش تر این لایه به فعال سیاسی "اپوزیسیون" قدرت موجود تبدیل شد؛ (۳) و در آنجا که خود تناقضات طبقاتی جامعه‌ی سرمایه داری هنوز چندان انکشاف نیافته بود، "استقلال" نسبی روشنفکران از طبقات نیز بیش تر شد.

بدین ترتیب، مقوله‌ی "روشنفکر" (اینتلجنتسیا - هوشمندان، فهمیدگان) برای نخستین بار در روسیه در دهه‌ی ۱۸۴۰ برای تشریح یک لایه‌ی مشخص اجتماعی رایج می شود. اما، چرا اول در روسیه و نه مابقی اروپا؟ بررسی این سنوال به فهم خود مقوله‌ی روشنفکر نیز کمک خواهد کرد. از

لحاظ دیگری نیز این سنوآل اهمیت دارد و آن شباهت های شرایط ایران با روسیه است. هر چند جامعه‌ی روشنفکری در ایران بیش تر تحت تأثیر روشنفکران فرانسوی اواخر قرن ۱۹ شکل گرفت، در واقع شرایط روشنفکری در ایران به پدیده‌ی مشابه در روسیه نزدیک تر بود تا فرانسه.

در روسیه، رشد سرمایه داری چندین قرن دیرتر از اروپای غربی، از بالا و به دستور تزار، و بنابر این با سرعتی تصنعی و تحمیل شده صورت گرفت.^۶ به ناگهان در اوائل قرن ۱۹ جمعیت دانشگاهی ده ها برابر شد؛ آن هم در جامعه ای عمدتاً روستایی و بیسواد و کماکان زیر سلطه‌ی فنودالیزم و استبداد مطلقه تزاری و مهم تر، در جامعه ای که به دلیل عقب افتادگی اقتصادی و سرسختی دستگاه پوسیده اداری، توانایی جذب همه‌ی فارغ التحصیلان را نداشت. در اواسط قرن ۱۹ اکثریت فارغ التحصیلان دانشگاه ها و مراکز تربیتی دینی در روسیه بیکار می شدند.

بدین ترتیب، هم از طرفی زمینه‌ی وسیعی برای نارضایتی در میان لایه‌ی تحصیلکرده وجود داشت و هم از طرف دیگر خود امر تمرکز تعداد زیادی از دانشجویان در دانشگاه های بزرگ و در شهرهای مهم و مرکزی در کشوری استبداد زده، دانشگاه ها را به عمده ترین مراکز فعالیت اجتماعی سیاسی تبدیل کرده بود. به علاوه، موقعیت نامعلوم این لایه در تولید اجتماعی، در همان قدم اول، آن را در مقابل دولت قرار می دهد. و مبارزه‌ی سیاسی، بنا به تعریف، مبارزه ای است در برابر دولت. بنابراین مبارزات این لایه از همان ابتدا خصلتی سیاسی به خود می گیرند. و در جامعه ای که کم و بیش همه‌ی طبقات در برابر دولت تزار فاقد هرگونه حقوق سیاسی بودند، لایه‌ی تحصیلکرده‌ای

^۶ - عمدتاً به دلیل ضرورت مدرنیزه کردن صنایع نظامی در رقابت های امپریالیستی روسیه با سایر کشورهای اروپایی.

که بنا به موقعیتش هم از مابقی بیطرف تر بود و هم سیاسی تر، طبعاً به پرچمدار مبارزات ضداستبدادی تبدیل می شود. بدین ترتیب، در شرایطی که استبداد تزاری فرصتی به فعالیت عادی حزبی نمی داد، نقش این لایه در برانگیختن مبارزات اجتماعی سیاسی علیه وضعیت موجود و گاهی حتی رهبری این مبارزات برجسته شد.

در معنای روسی، اینتلجنتسیا، مفهومی جامعه شناسانه داشت، و به عموم کسانی که برای "کارهای فکری و خلاق" تربیت شده بودند، اطلاق می شد. یعنی کم و بیش اکثریت عظیم فارغ التحصیلان. از نظر جامعه شناسی روسی، پس از پایان دوران دانشگاهی شما جزو روشنفکران می شدید. و اگر به دولت می پیوستید (که عملاً یعنی اگر استخدام می شدید چرا که دولت بزرگ ترین کارفرما بود)، دیگر با شغل و رتبه و مقام خود مشخص می شدید و نه با مقوله‌ی روشنفکر. "کار فکری یا خلاق" البته مختص جوامع سرمایه داری نیست و قبل از پیدایش لایه‌ی روشنفکر حرفه‌های مشخصی در این حوزه‌های کاری پدیدار شده‌اند، مثلاً، نویسندگان، هنرمندان، خطیبان، ادیبان، متفکران و یا استادان و متخصصان. اما، مقوله‌ی روشنفکر از همان اول پیدایش خود در تفکیک با اینگونه حرفه‌های مشخص نیز قرار داشت. بدین ترتیب، روشنفکر می‌توانست ادیب و هنرمند هم باشد، اما به ادیب و هنرمند رسمی یا معروف روشنفکر نمی‌گفتند.

اما در همین معنای روسی نیز مقوله‌ی روشنفکر از همان ابتدا تعاریف مرکب و اضافی دیگری با خود حمل می‌کرد که مشابه آن را ما در جاهای دیگر نیز مشاهده می‌کنیم. خصوصیات عمده‌تاً سیاسی تا اجتماعی. مثلاً در برداشت روسی رایج آن زمان روشنفکر، تو گویی بنا به تعریف، باید ضد

تزار و دوست خلق نیز باشد. البته، حتی در روسیه آن زمان هم همه‌ی تحصیل‌کردگان سیاسی و ضد تزار نمی‌شدند، اما واقعیت این است که در آن شرایط مشخص تاریخی، وجه غالب عملکرد اجتماعی و سیاسی این لایه در ترقی خواهی و ضدیت آن با تزاریزم تعریف می‌شد.

در نظر داشته باشیم که برای دو دهه قبل از رایج شدن مقوله‌ی روشنفکر، جنبش دانشجویی نقداً به مثابه مهم‌ترین مرکز جنبش ضداستبدادی در جامعه شناخته شده بود و رفتن دانشجویان و فارغ‌التحصیلان به میان مردم به مثابه یار و یاور خلق؛ چندین سال سابقه داشت. بسیاری از دانشجویان اساساً چشم‌انداز کار برای دولت را نوعی عار می‌دانستند. بعد از دانشگاه نیز کم و بیش همین فعالیت دنبال می‌شد. در نیمه اول قرن ۱۹ در روسیه، محافل و نشریاتی که از دل این لایه بیرون می‌آمد در واقع مرکز ثقل کلیه‌ی مبارزات سیاسی دوران بود. کم و بیش تمام رهبران سیاسی و متفکران معروف بعدی روسیه مستقیم یا غیرمستقیم از درون همین جنبش آمده‌اند. بدین ترتیب، خود امر ضرورت پیدا کردن نامی برای این لایه‌ی مشخص هنگامی در جامعه‌ی روسیه مطرح می‌شود که فعالیت سیاسی ضدتزاری بخش‌های فعال این لایه نقداً توجه جامعه را به خود جلب کرده است. بنابراین، این تعاریف انتقاتی اجتماعی سیاسی در شرایط مشخص روسیه معنی داشت و نه هر جای دیگر.

از سوی دیگر، رابطه‌ی این لایه با سایر مردم نیز خود بسیار تحت تأثیر شرایط است. مثلاً، سطح فرهنگ موجود. از نظر یک جامعه عموماً بیسواد بسیار طبیعی است که همه تحصیل‌کردگان واقعاً جزو باهوشان و از ما بهتران تلقی بشوند. در یک روستای عقب افتاده روسی، چه بسا باسواد ده‌دکتر و

مهندس نیز می‌شد. برای خود این لایه نیز طبعاً این توهم شکل گرفته بود که گویا تافته‌ی جدا بافته‌ی ای است، با رسالتی تاریخی در جامعه، مستقل از تناقضات طبقاتی، عاری از منافع فردی و صاحب نظر در مورد همه‌ی مسائل عالم و اجتماع. اما، این واقعیت که این لایه علی‌العموم در مقابل تزار قرار گرفت و از نظر توده‌های وسیع جزو "دوستان خلق" محسوب می‌شد، فقط به دلیل تناقض آشکار میان شرایط عقب‌افتاده‌ی روسیه و توقعات و انتظارات کسانی بود که برای تولید مدرن سرمایه‌داری تربیت شده بودند.

مثلاً، در همان زمان در بریتانیا هر چند تعداد تحصیل‌کردگان دانشگاهی بیش از ۵ برابر روسیه بود (در کشوری با جمعیتی حدود یک ششم روسیه)، پدیده‌ی روشنفکری چندان برجسته‌نشده. از طرفی رشد لایه‌ی تحصیلکرده تدریجی بود و انطباق نزدیک تری با نیازهای جاری نظام سرمایه‌داری داشت. بدین ترتیب ارتقاء مقام از تحصیل‌کردگی به مشاغل نظیر مدیر، تکنوکرات، متخصص و آدم‌های حرفه‌ای گوناگون بسیار سریع‌تر و بی‌دردس‌تر صورت می‌گرفت، از طرف دیگر مبارزه‌ی طبقاتی پیشرفته‌تر بود و امر تشکل و تحزب در میان طبقات متخاصم اجتماعی نقداً تحقق یافته بود. بنابراین نقشی اضافی برای لایه‌ای به ظاهر مستقل از منافع بلاواسطه‌ی طبقات وجود نداشت. به علاوه، شکل قدرت حاکم نیز انطباق بیش‌تری با تولید اجتماعی سرمایه‌داری داشت. بنابراین "فهمیدگی" مساوی با مخالفت با وضع موجود نمی‌شد. حتی خود واژه‌ی روشنفکر (intellectual) در انگلستان تا اوائل قرن ۲۰ هنوز چندان متداول نشده بود؛ و نخست بیش‌تر از جنبه‌ی منفی مورد استفاده قرار می‌گرفت، یعنی برای تمسخر کسانی که سهم اجتماعی مفیدی جز نظریه‌پردازی ادا نمی‌کردند.

عین همین پدیده را در هلند که توسعه کم و بیش هم زمانی با بریتانیا داشت، نیز مشاهده می‌کنیم. جالب‌تر اینکه در هلند استفاده از این مقوله زودتر از بریتانیا رایج می‌شود، اما بیش‌تر در ارتباط با "فهمیدگان" درون خود طبقه‌ی حاکم و نه مخالفین آن. در برخی کشورهای عقب افتاده‌تر اروپایی حالتی بینابینی پیدا می‌شود. مثلاً، پدیده‌ی مشخص روشنفکری حدود نیم قرن بعد از روسیه در فرانسه و ایتالیا نیز اهمیت پیدا می‌کند، اما، با دو تفاوت مهم. از طرفی، لایه‌ی روشنفکر به مراتب از روسیه کوچک‌تر و محدودتر است (چرا که سرمایه‌داری قادر است بخش عمده‌ای از تحصیل‌کردگان را به خود جذب کند). و از طرف دیگر، از همان ابتدا خود را هم به صورتی سیاسی و هم به مثابه لایه‌ای مستقل از حکومت و احزاب پارلمانی بیان می‌کند. در واقع بخشی از عقلا و ادبای فرانسوی آن زمان بدین وسیله اعلام می‌کردند که به دلیل دستاوردهای شناخته شده در حوزه‌های کار فکری و خلاق پس عقاید سیاسی آن‌ها نیز باید مقبولیت و یا منزلت بیش تری داشته باشد.

همین تفاوت‌ها باعث شده است که برخی از صاحب نظران به دو سنت متفاوت روسی و فرانسوی در مفهوم روشنفکری اشاره کنند، در صورتی که خود روشنفکران فرانسوی با اقتباس از سنت روسی خود را روشنفکر نامیدند. یعنی، موقعیت خود را با خصوصیتی بیان کردند که در واقع برداشتشان از نقش کل انتلیجنتسیای روسی بود. صرفاً، در روسیه اکثریت تحصیل‌کردگان خود را جزو انتلیجنتسیا می‌دانستند، در صورتی که در فرانسه اکثریتشان جذب دستگاه سرمایه‌داری می‌شدند و نه کسی آنان را روشنفکر می‌دانست و نه خود علاقه‌ای به ایفای چنین نقشی نشان می‌دادند. بدین ترتیب، روشنفکر در فرانسه از همان ابتدا از سایر تخصص‌های شغلی و

حرفه ای تفکیک می شود و به مثابه فردی آگاه و نظریه پرداز و مبری از منافع تنگ نظرانه حرفه ای و صاحب نظر در باره ی مسائل سیاسی و اجتماعی ظاهر می گردد. اما، در واقع در همان فرانسه، روشنفکری خود نقداً به نوعی حرفه در میان سایر حرفه ها تبدیل شده بود. برخی از فهمیدگان تکنوکرات و مدیر و متخصص می شدند، برخی نیز روشنفکر. به قول طنز معروف آن زمان، "تنها فرق روشنفکر و تکنوکرات یک شغل خوب است!" بی دلیل نیست که واژه ی "روشنفکر حرفه ای" (روشنفکری که از روشنفکری اش نان می خورد) در فرهنگ فرانسوی اواخر قرن ۱۹ شکل می گیرد. هر چند که در قرن ۱۹ ریشه های خانوادگی و اجتماعی این لایه "فهمیده" در همه ی کشورها عمدتاً خرده بورژوازی بود و اغلب روشنفکران، به رغم روشنفکری، بسیاری از مشخصات این طبقه را همواره بدوش می کشیدند، فقدان رابطه ی ویژه با تولید و وسائل تولید خصلتی بینابینی و فرا طبقاتی به آن تحمیل می کند نوعی لایه "بیطرف". اما، در مجموع ایدئولوژی حاکم بر آن نمی تواند چیزی باشد جز ایدئولوژی بورژوازی. اتفاقاً می توان به معنایی گفت که این لایه حامل ناب ترین شکل ایدئولوژی بورژوازی است. رکن اصلی ایدئولوژی بورژوازی عبارت است از مخفی کردن منافع ویژه ی طبقه ی بورژوا در پس پشت مقولاتی عمومی نظیر منافع "ملی" و "سراسری". در جامعه ی مدرن سرمایه داری کل دستگاه تحصیلات "عمومی" به قصد پرورش نیروی کار در خدمت این منافع مجهول "عمومی" بنا شده است. بیهوده نیست که بهترین ایدئولوگ های بورژوا از میان این لایه پیدا می شوند.

از طرف دیگر مشغله ی عمده ی ده ها هزار فارغ التحصیلانی که هر ساله دانشگاه ها را ترک می کنند، طبعاً پیدا کردن راهی برای ورود به تولید

اجتماعی و تأمین معیشت فردی است. و آیا در جامعه‌ی سرمایه داری جز بورژوازی طبقه‌ی دیگری وجود دارد که بتواند این نیاز را برآورده کند؟ بنابراین، بند ناف اقتصادی این لایه نیز به رونق اقتصادی سرمایه داری وصل است و هر چند درون آن مدافعان همه‌ی طبقات اجتماعی وجود دارند، در عملکرد کلی اش لایه ای است در خدمت چشم انداز موجود سیاسی، هم فعلی و هم آتی، و از لحاظ سیاسی، بیش تر اصلاح طلب و محافظه کار است تا انقلابی و رادیکال، لایه ای است که هم سریع تر و صریح تر از همه ضد یا موافق قدرت موجود می شود و هم از همه بیش تر تشنه‌ی قدرت.

البته روشنفکران می توانند سوسیالیست هم بشوند و یا در مبارزات طبقاتی در اردوی کار و علیه سرمایه قرار بگیرند، اما سرشت اصلی کل این لایه را نباید از سیاست های ادواری و لحظه ای بخشی از آن استنتاج کرد. تولید سرمایه داری، با گسترش هر چه بیش تر تقسیم اجتماعی کار، تعداد لایه های اجتماعی مشخص با منافع گروهی ویژه را نیز افزایش می دهد، اما خود مبارزه‌ی طبقاتی عاقبت این لایه های گوناگون را به تنها دو اردوی ممکن اجتماعی یعنی کار و سرمایه جذب خواهد کرد. بدین ترتیب این لایه می تواند در شرایط مشخصی حتی در کلیت اش به دنبال این یا آن طبقه اجتماعی گرایش پیدا کند (که البته در دنیای واقعی هرگز کلی در کار نیست و صحبت از اکثریت تعیین کننده است).

مثلاً در اوائل قرن ۲۰ در روسیه گرایش غالب در کل انتلیجنسیای روسیه گرایش سوسیال رولوسیونر بود، اما در همان زمان وزرای دولت هم از درون همین لایه بیرون می آمدند، همان طور که اغلب رهبران سوسیال دموکرات. گاهی نهادهای سازماندهنده این لایه می توانند خود رسماً به عضویت نهادهای

طبقات دیگر در بیابند. مثلاً، تا قبل از جنگ جهانی دوم، دانشجویان در بریتانیا یکی از ارتجاعی‌ترین لایه‌های اجتماعی بودند. در صورتی که بعد از جنگ اتحادیه دانشجویان خود را بخشی از جنبش اتحادیه‌های کارگری می‌دانست. اتفاقاً به دلیل آموزش این لایه در مکتب "منافع عمومی"، آنجا که عناصری از آن نسبت به تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری آگاه می‌شوند در نقد ایدئولوژی بورژوازی و در تدوین عقاید و چشم انداز طبقات ضد بورژوازی نیز نقش مهمی ایفا می‌کنند. اما این آگاهی از ذات روشنفکری بیرون نمی‌زند که در عرصه‌ی مبارزات اجتماعی طبقات اصلی شکل می‌گیرد.

شرایط ایران قرن ۲۰ به روسیه قرن ۱۹ نزدیک تر بود تا به اروپا (حتی بخش‌های عقب افتاده‌تر اروپا) و رشد جمعیت تحصیلکرده در ایران اثرات و نتایج مشابهی داشت. در اینجا نیز، از یک طرف، نظام سرمایه‌داری در مراحل بدوی و عقب افتاده قرار داشت و قدرت سیاسی حاکم، پیشا سرمایه‌داری، پوسیده و استبدادی بود، و از طرف دیگر، تناقضات جامعه‌ی بورژوازی ناشکفته مانده بود و مبارزه‌ی طبقاتی در مراحل ابتدایی بسر می‌برد. با وجود اینکه لایه تحصیلکرده‌ای که در دوران پهلوی شکل گرفت از روسیه به مراتب کوچک تر بود، عین همان پدیده روسی در ایران نیز مشاهده شد.

فهمیدگان جامعه در اینجا نیز سریعاً سیاسی و ضد رژیم می‌شدند، یک فرد تحصیلکرده در ایران تا حتی اواخر دوران پهلوی دو انتخاب بیش تر نداشت، یا باید جذب دستگاه موجود می‌شد، یا به زمره‌ی روشنفکران می‌پیوست. تقسیم طبقاتی در جامعه البته ریشه‌ی نهایی همه‌ی مبارزات سیاسی است. اما این شالوده‌ی طبقاتی همواره واضح نیست. درجه‌ی وضوح آن بستگی به

میزان خودآگاهی طبقات متخاصم دارد که خود محصول دوره ای از مبارزات سیاسی است. به عبارت ساده تر، طبقاتی شدن مبارزات سیاسی خود مستلزم دوره ای از مبارزات سیاسی ملی سراسری است. در جامعه ای نظیر ایران که حاکمیت طولانی استبداد عملاً همه‌ی طبقات را از هرگونه مشارکت جدی در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه محروم کرده بود، طبعاً مبارزات همگانی و فراطبقاتی علیه استبداد به نخستین حوزه‌ی مبارزات سیاسی تبدیل می‌شد. بنابراین، در جامعه ای که اشتراک منافع مردم علیه استبداد برجسته تر است تا خصومت های طبقاتی، روشنفکران با موقعیت بینابینی خود می‌توانستند نقش مؤثری به مثابه کاتالیزر مبارزات سیاسی طبقاتی ایفا کنند.

بدین ترتیب، در ایران تفکیک سیاسی طبقات قبل از آنکه در سطح اجتماعی اهمیت و یا تجلی سیاسی پیدا کند، درون لایه‌ی روشنفکر شکل می‌گیرد. اما، حتی درون روشنفکران نیز نه چندان دقیق. روشنفکران شاید آگاه ترین بخش جامعه باشند ولی در جامعه‌ی عقب افتاده آگاه ترین نیز کم آگاه است. اتفاقاً از مشخصات جامعه‌ی باسواد ایرانی یکی همان کم سوادی آن بود. طیف دست راستی و ارتجاعی آن از همان ابتدای دوران پهلوی به بعد همواره عمدتاً "غیر سیاسی" بود و به لایه‌های جاه طلب، مقام پرست، بیطرف، بی عار و در بهترین حالت صرفاً آکادمیک رسمی خلاصه می‌شد. و در آن اقلیت ناچیزی که نشانی از حیات سیاسی دیده می‌شد، از شوونیزم آریایی فراتر نمی‌رفت. اپوزیسیون غالب البته بورژوازی بود، اما آن‌ها هم وضع بهتری نداشتند. کم و بیش همه لیبرال بودند، نوعی لیبرالیزم نیم بند غربی که که در همان زمان در خود غرب نیز کسی به آن توهمی نداشت. از دموکراتیزم رادیکال از مشروطه تا به همین امروز خبری نبوده است. شاید به جرأت بتوان گفت بچه

مسلمان‌های لیبرال شده در دوران حکومت آخوندی، لیبرالیزمی به مراتب پیگیرتر از لیبرالیزم روشنفکران دوران شاه ارائه کرده‌اند. اصلاح‌طلبی قانونی بهترین بیان موقعیت سیاسی اکثریت عظیم این لایه است.

در ایران نیز نظیر روسیه وزنه‌ی تمایلات سوسیالیستی در لایه‌ی روشنفکر قابل ملاحظه بود. در روسیه، نزدیکی با آلمان وسیله‌ی اصلی انتقال عقاید سوسیالیستی از اروپا به روسیه شد، در ایران، نزدیکی به روسیه. در واقع اولین محافل سوسیالیستی درون جنبش کارگری در هر دو کشور به دست روشنفکران ساخته شد. اما این نه به این معنی که سوسیالیزم ارائه شده توسط این طیف خود چیزی پیشرفته بود. مثلاً در ایران تسلط استالینیزم و ترکیب عمدتاً خرده بورژوازی روستایی این لایه اجازه نداد، افق اجتماعی اپوزیسیون چپ آن نیز از سوسیالیزم بدوی "خلقی" فراتر برود. اما واقعیت اجتماعی چنین بود که در خود جامعه هنوز، حتی در همین حد کلی و بدوی، تفکیک سیاسی طبقاتی دیگری صورت نگرفته بود. بنابراین برای دوره‌ای طولانی برای روشنفکران ایران نیز این توهم تقویت شد که نقش ویژه‌ی آنان در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه نقشی ذاتی و ابدی است.

دوران فعلی متفاوت است. از طرفی، خود لایه‌ی روشنفکر در بحران به سر می‌برد. بخش عمده‌ی جامعه‌ی روشنفکری دوران پهلوی به تبعید رانده شد. پر کردن این جای خالی بسیار بطنی و متناقض پیش رفته است. فراشد انکشاف گرایش‌های جدید فکری متناسب با اوضاع اجتماعی جدید، به طور دانمی زیر ضرب رژیم آخوندی شقه شقه می‌شود و محافل و حرکت‌های درون این لایه به پدیده‌هایی پراکنده و خصوصی و یا بی‌تداوم و تصادفی تبدیل شده‌اند. از طرف دیگر، شکست انقلاب ۵۷ شاید برای این لایه بدتر از

سایر طبقات اجتماعی تمام شده باشد. دستگاه روحانیت شیعه به فرصتی تاریخی دست یافت تا دشمن دیرینه خود روشنفکران را از گردن بزند. کارنامه‌ی خود روشنفکران در این شکست هم توهم روشنفکر نسبت به خود را از میان برداشته است و هم توهم سایرین به روشنفکران. البته می‌توان پیرامون این دلایل سال‌ها بحث کرد، اما واقعیات ساده را نمی‌توان انکار کرد: سطح "تولید" در این لایه بسیار پایین رفته است و آن چه تولید می‌شود با شرایط موجود تناسبی ندارد.

اما مشکل اصلی در جای دیگری است. در شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر دنیای امروز روشنفکر در جامعه دیگر از اهمیت سابق برخوردار نیست. نه به این معنی که تحصیلات عالی کم‌تر شده و یا تعداد تحصیل کردگانی که روشنفکر می‌شوند، برعکس، امروزه در بسیاری از کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری تا نزدیک نیمی از جمعیت دانش آموز وارد دانشگاه می‌شود و برای بسیاری از مشاغل معمولی تحصیلات عالی پیش شرط ورود است. حتی در ایران آخوند زده نیز جمعیت دانشجویی چندین برابر شده است. رشد تعداد فهمیدگان، برجستگی فهمیده بودن را نیز کمرنگ تر کرده است. بطور کلی، هر چه جامعه سرمایه دارانه تر بشود، آگاه تر و سیاسی تر نیز خواهد شد و بنابراین نیاز آن به ایجاد جایگاه سیاسی ویژه ای برای روشنفکران کم تر خواهد شد. روشنفکر نیز عاقبت باید جایگاه سیاسی خود را در نبردهای اصلی اجتماعی روشن کند. عصر مخفی شدن پشت منافع عمومی به پایان رسیده است.

تراپ ثالث

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>
ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com
مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری